

سناهی که مرا با تو بود بزم خوشی	ز نبع دودم کم بود دم زدن صبح
کرد با سحر دامن زلف تو فشانند	برک کل شببوی بود پیرین صبح
از چهره نوربیت صفا صفا دلانرا	از خط شفا عیب زه پیرین صبح
نه کانا بود دیده حیرت زده کاسرا	خا رسر دیوار اندازد چمن صبح
از صاف دلان فیض طلب کن که خوشی	یک نافه اهورست ز داشت حق صبح
سنگ	
سنگ تیب اجسای خیال سر زلفی	مبافت ز تار نقش جو دلفن صبح
در بای خامشیت خواب خامشی	
چون سرگردان شده ام در کنار صبح	روزی من حمار شکم بخون کل
میرحمت جام کل ز کف رعشه دار صبح	مدورفت نفس باند در او سوبان
کاهش مظلوم از چین جیب طلست	سینه شمایز باشد کبکرا سوبان روح
کنز کردش عید قطع حیات	
بود بدو داد بد سوبان روح	
حرف طاهر	
درد حیات نو جو کل در کنار شاخ	بند بچوب دست جز از اهار شاخ
بپوسته است سلسله موج کل هم	از قدم عطای تو تا جو بار شاخ
در بای کلین است مرا جواب خامشی	چون عقی سر کدانه ام بر کنار شاخ
روزی که من حمار شکم بخون کل	میرحمت جام کل ز کف رعشه دار شاخ

روح

نیامدی بچمن امشب هوا می گفت	که ماه جارده و یاده دو ساله عیبت
همین ز محفل حضور میرسد در گوشه	که هر کجا سخن از خامشیت ناله عیبت
دلگرمیده ز عالم کرد او ز سید	دو دیدنت بدنبال این غزاله عیبت
بهر اجنبه خرم ز خاک همچو شد	زمانه خون دلم میبندد حواله عیبت
چراغ خلوت عیش جلوه بار است	بکرده ماه نگرده است باله عیبت
چشم	
چشم ز جور ملک سنگت اهل حیرت را	بشینه کل تصویر بستک زاله عیبت
حرف موج	
کرده از زردستی خود گریه ام تو موج	اشک که فر کرده اشکاری شیر موج
ببهار از اسف و خشت ز عالم کردت	تا کنار بند رسا خیل بود شکب موج
لازم افتاده است بر می و در پناه هم	باشد از دندان مایه دشت شیر موج
اهل عالم را بکار خود نباشد اجتناب	سحر را باشد بکف سر زنده تو موج
کرد و از تو سخن امهار بران حازه ام	بلینو سیلاب دیوارها تصویر موج
باله جوهر را نباشد منت خنک از لسی	
سنگت آب از خوشین می اورده تو موج	
حرف طاهر	
از بس که زدم کوه صغای بدن صبح	سند رشته نظاره زه پیرین صبح
روشن گوهر انرا نبود جز صبح	از خط شفا عیبت زبان در دهان صبح
کلزار حالت ز خط طرف بنا گوش	دارد کل شببوی شب و لسن صبح

روح